



آنتوان دو سنت اگزوپری



شازده کوچولو



برگردان:
پرویز شهدی



www.ketab.ir



نشریه سخن

سرشناسه: سنت اگزوپری، آنتوان دو ۱۹۰۰-۱۹۴۴ م. Saint-Exupery, Antoine de
 عنوان و نام پدیدآور: شازده کوچولو / آنتوان دو سنت اگزوپری؛ برگردان: پرویز شهدی.
 مشخصات نشر: تهران: نشر به سخن، ۱۳۹۲.
 مشخصات ظاهری: ۱۲۸ ص.
 شابک: 978 - 600 - 94126 - 2 - 4
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
 یادداشت: عنوان اصلی: **Le petit prince**
 یادداشت: کتاب حاضر در سال‌های مختلف با ترجمه افراد متفاوت و توسط انتشارات
 مختلف به چاپ رسیده است.
 موضوع: داستان‌های فرانسه - قرن ۲۰ م.
 بنامه افزوده: شهدی، پرویز، ۱۳۱۵- ، مترجم.
 رده‌بندی کنگره: خ ۱۳۹۲ ش ۲ / ن۳ / PQ۲۶۲۳
 رده‌بندی دیویی: ۸۴۳/۹۱۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۳۳۵۳۷۰۶



انتشارات مجید



فشر به سخن

تهران، انقلاب، خ ۱۲ فروردین، چاپخانه شازده کوچولو، شماره ۲۴۰
 تلفن: ۶۶۴۹۵۷۱۳ - ۶۶۴۹۵۷۱۸

شازده کوچولو

آنتوان دو سنت اگزوپری

برگردان: پرویز شهدی

چاپ اول، تهران، ۱۳۹۳ ه. ش.

۱۱۰۰ نسخه

لیتوگرافی: نگین

چاپ: چاپخانه منصور

همه‌ی حقوق محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۴۱۲۶-۲-۴

www.majidpub.com & ir

۹۹۰۰ تومان

گفت‌وگویی خودمانی با خواننده

«گویند مگو سعدی چندان سخن از عشقش
می‌گویم و بعد از من گویند به دوران‌ها»

فکر می‌کنم که ترجمه‌ی کلیه‌ی آثار سنت‌اگزوپری، این افسون‌گر قرن بیستم آنسه جرای کوچکی هم دارد که شاید بد نباشد شما هم بدانید. دوست بسیار خوبی دارم که در بسیاری کارها مشوقم بوده و باعث شده دل به دریا بزنم و به سراغ نگارش کتاب‌هایی برآیم که خیلی دوست‌شان داشته و دارم. این دوست که نویسنده‌ی فارسی‌م‌چون شاید به این کار راضی نباشد، یک روز در دفترش نمی‌دانم در بابی چه موضوعی بحث می‌کردیم که گفت وگومان به اگزوپری کشانده شد. جدی، نیمه شوخی گفت: «تو که این همه به اگزوپری و آثارش عشق داری و روزی حرا در صدد برگرداندن کارهایش بر نمی‌آیی؟» گفتم بسیاری از زبان‌ها ترجمه شده‌اند، از جمله «شازده کوچولو» که شاید ده دوازده نفری از ما جمله‌ی کار و تازه کار آن را به فارسی برگردانده‌اند. دوستم گفت نمی‌گویم چرا آن‌ها ختم نیست یا به قول خودت زبان‌شان با گذشت پنجاه شصت سال کمی بدتر شده، ولی هیچ‌کس تاکنون اقدام به ترجمه‌ی مجموعه‌ی آثارش نکرده است. صحبت ما آن روز به همین جا ختم شد، اما این دوست عزیز بنده آن شب را در دلم کاشته و به اصطلاح خودمانی پوست خربزه را زیر پایم انداخته است. نوشته‌های اگزوپری را گاه به زبان اصلی و گاه با برگردان‌هایی که شده بود بارها و بارها خوانده بودم، با همه‌ی عشق و علاقه‌ای که به او و آثارش داشتم و دارم هرگز به فکر برگرداندن همه‌ی نوشته‌هایش، از جمله یادداشت‌ها، خاطره‌ها و نامه‌نگاری‌هایش نیفتاده بودم، اما این بار بذر و سوسه در جانم بارور شده بود و هر روز بیش‌تر رشد می‌کرد، تا سرانجام همان دوست

جوآنم که ناشرم نیز هست، پیشنهاد کرد این کار را به خاطر او بکنم و مسئولیت چاپ و انتشارشان را هم به عهده گرفت.

حالا دیگر قضیه جدی شده بود، اما راستش را بخواهید از گام نهادن به این چشمه‌های زلال و لطیف و به ظاهر کوچک که وقتی در آن‌ها پامی گذاری ریایی بی‌انتهای و پراشوب می‌یابی اش دچار تردید و حتا ترس شدم. من در برگرداندن اندیشه‌های بزرگانی مانند داستایفسکی، بالزاک، ادگار آلن پو، حتا رب گری به با آن طرز نگارش ویژه‌اش، بارها دل به دریا زده‌ام، اما این بار مرا چیزی دیگری بود، برگرداندن کلیه آثار این خلبان جسور و عارف را به یک سطر که در قالب هر جمله‌ی کوتاه و حتا هر واژه‌ای که به کار برده، دنیای پرشور را می‌گه‌جانده کاری بوده و هست بس سترگ.

خواندن بارها برشته‌هایش، اما این بار از دیدگاهی دیگر، به ویژه «شازده کوچولو» این اثر در حد یک بسیار بزرگ با آن لحن لطیف و گرم کودکانه‌اش ولی مالاً از دیدگاه ما متعالی، به واقع همان شعله‌ای را که فروغ به آن اشاره می‌کند در این اثر محبت و تصمیم را گرفتم.

شازده کوچولو مرا به همان سطر کشانده که زنده‌یاد اخوان ثالث به آن حال کشیده شده بود:

«با تو دیشب تا کجا رفتم

تا خدا، وان سوی صحرای خدا رفتم....

پا به پای تو

تا تجرد، تا رها رفتم.»

با شروع اولین اثر، درست یادم نیست کدام یک، (گمان می‌کنم «زمین آدم‌ها» بود)، با همه‌ی سن و سالی که از من گذشته نیرویی بس شگفتا وارد خودم یافتم. به شازده کوچولو که رسیدم، این عشق به اوج خود رسید. این کتاب، این داستان کودکانه با زبان ساده‌ی خود آدم در هر سن و سال و هر وضعیت روحی که بخواند، به وجد می‌آوردش، به حیرتش می‌اندازد و حتا اشکش را درمی‌آورد، به ویژه در آن چند صفحه‌ی آخر که به جدا شدن راوی از شازده کوچولو می‌انجامد و آن چند سطر التماس‌نامه‌ای که راوی در آن از

همه‌ی خواننده‌ها تقاضا می‌کند، چنان‌چه با شازده کوچولو دیدار یا برخورد کردند به او اطلاع دهند، واقعاً آدم را دگرگون می‌کند، آن صحنه‌ای که شازده کوچولو با بدن سردشده و قلب پریش از ترس خودش را در آغوش راوی می‌اندازد، راوی دل‌داری‌اش می‌دهد و گرمش می‌کند، به ویژه چند کلمه‌ای که ژرف که شازده کوچولو برای تسلا بخشیدن راوی از جدایی‌شان به زبان می‌آورد، به چنان اوجی می‌رسد که نه تنها ممکن است اشک خواننده را درآورد، بلکه مات و مبهوت برجامی گذاردش.

در پیش‌گفتار استابتاً مفصلی که برای اولین کتاب از این گروه نوشتم، گمان می‌کردم همه بزرگان، باره‌ی اندیشه‌ها، زندگی و آثار اگزوپری گفته‌ام و بقیه‌ی کتاب سایش‌هایی به پیش‌گفتار و توصیف و تجزیه و تحلیل ندارد، اما به هریک که رسیدم قواً بعدی بزرگوار: «بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از کف برفت...»

اگرچه زمینه‌های هریک از بکنه‌ها امتش کند، هواپیماست و صحرا و نبرد با باد و توفان و ستیز با مرگ، اما این استونگر زبردست، از «به‌ظاهر» کاهی، کوهی می‌سازد بس شگفت‌انگیز لطفی، بس سرشار از عشق. از هیولای وحشت‌آور بیابان بی‌آب و علف‌ربری پایش که هر کس گرفتارش شود پایانی جز مرگ برایش متصور نیست، با آب‌ساز از صاف و آن مخمل سیاه‌شبان که گوهرهای درشت و کوچکی در آن می‌درخشانند با برای خنک‌شبانگهی‌اش و از همه بالاتر با سکوت ژرف و خلوت بی‌مهابا و بی‌سایبی می‌سازد پررمز و راز، پراندیشه و پرشگفتی.

شازده کوچولو خودگویای همه چیز است، نیازی به پیش‌گفتار و شرح و توصیف ندارد، کتابی که به همه‌ی زبان‌های دنیا برگردانده شده و هم‌اکنون کودکان و بزرگسالان بارها و بارها آن را خوانده‌اند، تعریف و تمجیدها و تجزیه و تحلیل‌های فراوانی از بزرگان اهل ادب درباره‌اش صورت گرفته و بعد از انجیل، پرفروش‌ترین و پرخواننده‌ترین کتاب در دنیای غرب، در همه‌ی کشورها و به همه‌ی زبان‌ها بوده، دیگر سخنی درباره‌اش نمی‌توان

گفت، مگر احساسی شخصی و درونی، احساسی که پس از مدت‌ها سرگردانی، تشنگی و تابش آتش گداخته‌ی خورشید در صحرا، وقتی به چشمه‌ای زلال و سایه‌ی درختی دلچسب و خنک می‌رسد به آدم دست می‌دهد. همین و بس.

پیش‌گفتم را که پس از نوشتن دوباره خواندم خنده‌ام گرفت، به همه چیز شباهت دارد جز به پیش‌گفتاری که به طور معمول برای آشنا شدن خواننده با نویسنده و با موضوع کتاب نوشته می‌شود. بیش‌تر درد دل خودم است، تشنگی احساس‌هایم، ترس و تردیدهایم.

پس همین دلیل هم عنوان پیش‌گفتار را خط زدم و گفت‌وگویی خودمانی با خواننده به بخش گذاشتم.

خب، دهه‌های پایانی عمرش که می‌رسد دنیا و زندگی را با چشمی دیگر و دیدگی دیگری می‌نگرد، از گذشته‌ها، از پستی و بلندی‌ها و از آن‌چه دیده و شاهدش بوده یا بر سرش آمده برداشت دیگری دارد. به نظر من اگر هر انسانی در دهه‌های پایانی عمرش همه‌گونه سختی و ناراحتی را تحمل کرده و در دهه‌ی آخر با آرامش و سایش رویه‌رو شود، همه‌ی آن غم‌ها و رنج‌ها از خاطرش می‌رود و برعکس اگر سوری و با شوخی و لذت و در ناز و نعمت گذرانده و دهه‌ی آخر را با گرفتاری و بی‌سری و نالوستی و تنهایی به سر برد، همه‌ی آن گذشته‌ی لذت‌بخش بر باد می‌رود و حوش‌ختانه من جزو آن نادر آدم‌هایی هستم که عمری را با دشواری‌ها دست و پا کرده‌ام و در دهه‌ی آخر همای سعادت بر سرم سایه افکنده، چه در زندگی شخصی و چه اجتماعی و چه کاری، یعنی عشق به برگرداندن آثار بی‌همتای اندیشمندان را در ترجمه‌ی مجموعه نوشته‌های سنت اگزوپری که اگر اجل اجازه دهد و بتوانم به پایشان برسانم ترجمان همان گفته‌ی ارزشمند سعدی بزرگوار است: غرض نقشی است کز ما بازماند.

پ.ش